

قسمت شش - من از سطح سیمانی قرن می ترسم

سلام. علیرضا پاینده هستم. امروز 14 ام آگست 2019، 23 ام مرداد 1398 و این قسمت ششم از پادکست ژرفاست. قبل از اینکه این قسمت رو شروع کنیم خیلی سریع به چند تا نکته اشاره میکنم.

اول اینکه اگر چه دوست ندارم هیچ پادکسی رو تلخ شروع کنم اما چه کنم که چاره ای ندارم و دلم نمیداد یادی از بابابسکی نکنم. طبیعت ایران این روزها یتیم شده. متأسفانه کسی رو از دست دادیم که به گردن طبیعت ایران حق خیلی داشت.

دکتر بسکی یا همون بابا بسکی پدر دلسوز طبیعت ایران امروز پر کشید و به اسمونها رفت تا شاید دیگه جور ادمای بی ملاحظه که طبیعت رو نابود می کردن بیشتر از این اذیتش نکنه.

بابابسکی روزگاری از "درخت"، "جنگل" و "طبیعت" حرف می زد و زمانی از محیط زیست می گفت که "فعال محیط زیست" بودن، مثل امروز هنوز مُد نبود. جایی می گفت:

بیا بید به جای هر کاری درخت بکاریم. به رییس جمهور پیشنهاد می کنم به جای یارانه هایی که به ما می دهید، درخت انگور بکارید. درخت باعث باران می شود؛ باران آمد نان داریم، آب داریم. گر بمیرد این (اشاره به درخت) یعنی جهانی مرده است. بشنوید عکس العمل بابابسکی رو وقتی با قطع درختها توسط قاچاقچیان چوب روبه رو میشه.

بابا بسکی پزشک متخصص زنان زایمان و هوادار طبیعت و فعال محیط زیست بود. متولد ۱۳۱۰ تو سبزوار بودن و زندگیشون پز از کارهای قشنگه. تاسیس بیمارستان و زایشگاه تو استان گلستان، تاسیس مدرسه و وقف خونه های مسکونی تو مشهد فقط گوشه ای از فعالیت های بابا بسکیه.

ایشون سال ۱۳۴۹ زندگی شهری را رها کردن و تا آخر عمرشون تو جنگلهای گلستان زندگی میکردن. گیاهخوارِ مطلق بودن و زندگی خودشون رو وقفِ دفاع از محیط زیست و تبلیغ گیاهخواری کردن. بله کسایی که فکر میکنن گیاه خواری یه ژست روشن فکریه جدید، یه

نگاهی به زندگی بابابسکی بندازن تا بفهمن چه کسایی از چند دهه قبل گیاه خوار بودن و گیاه خواری رو تبلیغ میکردن. روحشون شاد.

اونایی که دیدنش میدونن که ایشون همیشه سرتاسر سفید میپوشید، خودش درباره رنگ لباسش می‌گفت: رنگ سفید لباسی که به تن می‌کنم نشونه صلحه، صلح انسان با طبیعت، صلح انسان با حیوانات، صلح انسان با گیاهان و صلح انسان با تمام مخلوقات خداوندی.

یادمه یه شب تویه برنامه تلویزیون اومده بود میگفت: من با خانمم رفتیم تو طبیعت زندگی میکنیم، به هیچ وجه گوشت نمیخورم حتی تخم مرغم نمیخورم. بعد تو همون سن که فکر میکنم بیشتر از 80 بود بلند شد و چند تا ملق زد و گفت ببینید چقدر سالمم. راستم میگفت. اون از سال 49 یعنی حدودا 50 سال پیش مبتلا به سرطان شد اما تونسته بود با گیاه خواری و زندگی در طبیعت درمونش کنه.

با اینکه خودش پزشک متخصص بود همیشه میگفت: ولش کن دکترها رو و مردم رو توصیه میکرد کمتر داروهای شیمیایی مصرف کنن:

روحشون شاد. یادمون نره مصیبتی که الان طبیعت ایران گرفتارشه، بابابسکی از چهل پنجاه سال پیش به همه ما هشدار میداد. زمانی از نابودی آب ها و جنگلها و خاکها می گفت که کمتر کسی از ارزش این منابع خدادادی به عنوان عامل اصلی زندگی اطلاع داشت در اون زمان همه، تنها ارزش چوب جنگل را می فهمیدند و حتی اغلب نخبگان دانشگاهی به دنبال مهندسی جنگل و قیمت گذاری درختان شمال برای تامین مواد اولیه کارخونه ها بودن.

در روزهایی از خطر ساخت کارخانه های آلوده کننده حرف می زد که اغلب، بی توجه فقط به فکر توسعه و پیشرفتهای آنی بودن. بابا بسکی اما همه این چیزارو زودتر از همه فهمید و به طور مستمر همه را نسبت به این آسیب ها و تخریب ها مطلع می کرد.

ایشون بنیاد دکتر بسکی را با عنوان «مکتب حرمت حیات» با هدف حفظ محیط زیست راه اندازی کرده بود.

یادمه همیشه توی حرفاشون از خر و الاغ خیلی اسم میبردن. میگفتن: معلم من، خره. ای کاش ما هم حکمت و فلسفه ی به نظر من عمیق این حرف رو میفهمیدیم. از نظر من ایشون درست میگن. ما آدمها گاهی باید از حیوانات یاد بگیریم. به عقیده من بابا بسکی برای ما ایرانیا یه قهرمان بود. قهرمان دفاع از طبیعت، قهرمان دفاع از جنگل، قهرمان درختکاری. اما مهمترین درختی که بابا بسکی کاشت درخت آگاهی بود. درختی که مطمئنم کم کم میوه میده و ادما کم کم متوجه میشن که قدر طبیعت رو بدونن؛ هر چند دیر زمانی که ایشون دیگه میون ما نیست.

قسمت شش - من از سطح سیمانی قرن می ترسم

بله خدا طبیعت ما رو حفظ کنه. مساله دومی که این روزها خیلی ذهنمو مشغول کرده بی رحمی ما آدمها نسبت به کاوه پلنگیه که اخیرا کشته شده. وقتی انسانی میمیره معمولا تسلیت میگن اما من نمیدونم اینجا باید به کی تسلیت بگم و یا کی میتونه مسبب این مرگ رو حداقل بهشون هشدار بده. کاوه، همان پلنگی که یافته‌های دنیا را درمورد پلنگ‌ها زیر سوال برده بود اخیر کشته شد.

کاوه یه پلنگ معمولی نبود مثلا به مدت دو روز کنار یه پلنگ دیگه که برزو نام داشت زندگی کرد حتی با این پلنگ از یه لاشه تغذیه کرد که خیلی این اتفاقات برای پلنگها خیلی نادره به خاطر همون زیست شناسای کشورمون چند سال بود که در حال مطالعه روی این پلنگ بودن و یه جی پی اس بهش وصل کرده بودن تا موقعیتشو زیر نظر بگیرن.

بارها دیده شده بود که کاوه که از سر کوه سرک می کشه و حتی به روستاها میره بدون اینکه به گوسفندها آسیب برسونه. آخرین اطلاعات از جی پی اسی که بهش وصل شده بود نشون میده که نزدیکی مرز ترکمنستان بوده.

حالا اما کاوه رو در حالی پیدا کردن که بدنش پر از زخم بوده و پلاستیک و لباس کهنه روده اون رو مسدود کرده بوده. نهایتا کاوه روز سه شنبه در زادگاهش ایران از دنیا رفت. بله این دفعه برخلاف دفعات قبل شکارچی ها با اسلحه یا عده ای ناآگاه از روی ترس و با سنگ و چماق

پلنگ رو نکشتند. این بار کاوه کشته خود خواهی همه ما انسانها شد. ما که زباله هامون رو همینطوری در طبیعت رها میکنیم.

قسمت شش - من از سطح سیمانی قرن می ترسم

واقعا برای نسل بشر باعث شرمساریه. این اتفاق اگر یک بار افتاده بود میشد گذاشتش رو حساب ضعف انسانی، اما متاسفانه ظلم ما انسانها به طبیعت هر روز در هر کجای دنیا رخ میده و جا داره که به همه انسانها به خاطر فقر توجهشون به محیط زیست و مرگ انسانیت تسلیمت بگم. باور کنید اتفاقات این دوران باعث میشه گاهی انسان به گفته فریدون مشیری در باب مرگ انسانیت باور عمیق پیدا کنه.

فریدون مشیری چه خوب گفت که:

از همان روزی که دست حضرت قابیل

گشت آلوده به خون حضرت هابیل

از همان روزی که فرزندان آدم

زهر تلخ دشمنی در خونشان جوشید

آدمیت مرد

گرچه آدم زنده بود

از همان روزی که یوسف را برادرها به چاه انداختند

از همان روزی که با شلاق و خون دیوار چین را ساختند

آدمیت مرده بود

قرن ما روزگار مرگ انسانیت است

سینه دنیا ز خوبیها تهی است

صحبت از آزادگی، پاکی، مروت، ابلهی است
قشنگترین قسمت شعر به نظر من اینجاست که میگه:
صحبت از پژمردن يك برگ نیست
وای، جنگل را بیابان میکنند
دست خون آلود را در پیش چشم خلق پنهان میکنند
هیچ حیوانی به حیوانی نمیدارد روا
آنچه این نامردمان با جان انسان میکنند
اما این روزها بیشتر از همه این شعر سهراب برام مرور میشه که می گفت:
و نخوانیم کتابی که در آن باد نمی آید
و کتابی که در آن پوست شبنم تر نیست
و کتابی که در آن یاخته ها بی بعدند.
و نخواهیم مگس از سر انگشت طبیعت بپرد.
و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود بیرون.
و بدانیم اگر کرم نبود ، زندگی چیزی کم داشت.
و اگر خنج نبود، لطمه می خورد به قانون درخت.
و اگر مرگ نبود ، دست ما در پی چیزی می گشت.
و بدانیم اگر نور نبود ، منطق زنده ی پرواز دگرگون می شد.
و بدانیم که پیش از مرجان ، خلائی بود در اندیشه ی دریاها.
و نپرسیم کجاییم ،

بو کنیم اطلسی تازه ی بیمارستان را.

و نپرسیم که فواره ی اقبال کجاست.

و نپرسیم که پدرها ی پدرها چه نسیمی . چه شبی داشته اند.

پشت سرنیست فضایی زنده.

پشت سر مرغ نمی خواند.

پشت سر باد نمی آید.

پشت سرپنجره ی سبز صنوبر بسته است.

پشت سرروی همه فرقه ها خاک نشسته است.

پشت سرخستگی تاریخ است.

پشت سرخاطره ی موج به ساحل صدف سرد سکون می ریزد.

خب یه یادآوری کوچیکه دیگه هم بکنم بعد بریم برسیم سراغ این قسمت از ژرفا.

ما حدودا یک ماه و اندیه که پادکستمون رو منتشر کردیم و با توجه به اینکه ما هنوز اول راهیم لطف کنید اگر پادکست ژرفا رو دوست دارید به دوستانتون و اطرافیانتون معرفی کنید، همه میتونن با جستجوی کلمه ژرفا تو اپهای پادکستشون ما رو پیدا کنن و فراموش هم نکنید که روی دکمه سابسکرایب کلیک کنید تا از قسمت های بعدی ما هم مطلع بشید. هرچند تا همین الان استقبال بیشتر از اون چیزی بوده که خودم انتظارشو داشتم ولی برای ادامه راه باز هم نیاز داریم که با معرفی کردن ما به دیگرون بیشتر مارو حمایت کنید.

مطلب دیگه اینکه ممنون برای همه پیشنهادها و نظراتتون، من همیشه پذیرای هر نظری هستم لطف کنین باز هم نظراتتون رو به ما منتقل کنین. تقریبا در همه اپهای پادگیر میتونین نظرتون رو بنویسین. مثلا اگر گوشیتون اپله و در اپل پادکست یا آی تیونز مارو گوش میکنین یا اینکه گوشیتون اندرویده و مثلا در کست باکس یا اوورکست گوش میکنین میتونین نظرتون

رو همونجا بنویسین. حتی اگر دوست دارین موضوعی پوشش داده بشه همونجا بهمون بگین. علاوه بر اون در شبکه های اجتماعی مثل اینستاگرام، توئیتر و کانال تلگرام با ادرس zharfa.podcast مارو دنبال کنین و با ما در ارتباط باشین. سایتمونم هست ir.zharfapodcast.com یا ir فرق نداره. اگر به سایتمون برین علاوه بر اینکه پادکستها رو همونجا گوش میدین میتونین کلی مطالب و حواشی جالب دیگه هم یکجا مطالعه کنین.

خوب بریم سراغ این قسمت از ژرفا

من همیشه پیش خودم فکر میکنم که چه راه هایی وجود داره برای اینکه بتونم تعداد بیشتری از آدمها رو متقاعد کنم یا دست کم علاقه مند کنم به توجه به طبیعت و متعاقبا تلاش برای حفظ اون. خوب در این مسیر توی پادکست ژرفا ما از روشهای مختلفی استفاده میکنیم. مثلا در قسمتهای مختلف گاهی یک خبری رو پوشش دادیم، از یک نگرانی ای حرف زدیم، گاهی یه داستان جالب تعریف کردیم مثل دو تا اپیزود قبل که حتما توصیه میکنم گوش کنید. یکیش 76 روز گم شده در دریا و دیگریش کشتی اشباح که خیلی هم بازخوردای خوبی ازشون گرفتیم.

فصل مشترک این داستان ها اینه که مارو متوجه طبیعت میکنه و رابطه انسان و طبیعت محور داستانه. اما این بار پیش خودم فکر کردم بهتره برم سراغ یه ابزار دیگه. انوقت به ایده این قسمت از پادکست رسیدم. با خودم فکر کردم ما ایرانیها همیشه مقهور و مسحور شعر بودیم تا جایی که حضور شعر رو در گوشه گوشه زندگی هر ایرانی می شه پیدا کرد. شاید خونه ای نباشه که توش یه دیوان حافظ پیدا نشه.

گفته شاعر بزرگ آلمانی در مقدمه کتاب دیوان شرقیش ما ایرانیها رو اینطوری توصیف میکنه:

این خصلتهای عالی (منظور گفته از خصلتهای عالی خصلتهایی اه که تو همین کتاب یعنی کتاب دیوان شرقی چند سطر قبل برای شعرای بزرگ ایران برشمرده). این خصلتهای عالی تنها تعلق به شعرای این کشور ندارد. بلکه میتوان گفت که اصولا تمام افراد ملت ایران آدمهایی با ذوق و نکته سنج، نکته دان و هوشمندند. ذوق و شوری که مولد شعر و هنر است، در روح این ملت به حد اعلا وجود دارد.

بله دوستان حتما شما هم تایید می کنید که کمتر ملتی میتونه تا این حد به پیشینه ادبی خودش مباحثات کنه. بنابراین با این پیش فرض که شعر میتونه ابزار مجاب کردن بسیار موثری باشه برای ما ایرانی ها، سری زدیم به ادبیات ایران، هم ادبیات معاصر هم ادبیات کهن تا بینیم رابطه انسان و طبیعت چطور بوده یا به طور کلی تجلی طبیعت خصوصا آب در ادبیات ما به چه صورت بوده. به نتایج خیلی جالبی هم رسیدیم که حتما بهتون پیشنهاد میکنم ادامه پادکستمون رو گوش کنید. کلی شعر همراه موسیقی های زیبا در انتظار شماست.

خوب من امروز عزیزی رو در کنارم دارم که بار اصلی این پادکست روی دوش ایشونه. مدتهاست که افتخار آشنایی با ایشون رو دارم و بدون تعارف واقعا همیشه از کلامشون بهره بردم. برای من بنا به دلایلی معرفی ایشون خیلی سخته. من فقط در یک کلام میتونم بگم که ایشون یک ادیب هستن اما این اصلا کافی نیست. به خاطر همین خانم دارایی لطفا خودتون، خودتون رو معرفی کنید.

خب خانم دارایی احتمالا شما ترجیح میدین که ما از ادبیات کهن شروع کنیم بعد برسیم به ادبیات معاصر، قاعده کلی هم معمولا همینه که از پایه شروع کنیم و به اصطلاح ترتیب زمانی رو رعایت کنیم اما میخوام ازتون اجازه بگیرم تا از شعرای معاصرمون به خصوص سهراب شروع کنیم. بی تعارف اینطوری فکر میکنم پادکستمون جذابتر میشه. من خودم همیشه شیفته سهرابم. یه زلالی در شعرای سهراب موج می زنه که من واقعا می پرستمش.

با خوندن شعرهای سهراب متوجه می شیم که سهراب یه جورایی از این صنعتی شدن و شهرسازی های بی حد و اندازه میترسیده. مثلا اونجا که میگه:

من از سطح سیمانی قرن می ترسم.

بیا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سیاشان چراگاه جرثقیل است.

مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی در این عصر معراج پولاد.

مرا خواب کن زیر یک شاخه، دور از شب اصطکاک فلزات.

اگر کاشف معدن صبح آمد، صدا کن مرا.

و من، در طلوع گل یاسی از پشت انگشت‌های تو، بیدار خواهم شد.

و آن وقت

حکایت کن از بمب‌هایی که من خواب بودم، و افتاد.

حکایت کن از گونه‌هایی که من خواب بودم، و تر شد.

بگو چند مرغابی از روی دریا پریدند.

در آن گیروداری که چرخ زره‌پوش از روی رویای کودک گذر داشت

قناری نخ زرد آواز خود را به پای چه احساس آسایشی بست.

بگو در بنادر چه اجناس معصومی از راه وارد شد.

چه علمی به موسیقی مثبت بوی باروت پی برد.

چه ادراکی از طعم مجهول نان در مذاق رسالت تراوید.

به نظر شما سهراب از چی انقدر دل نگران بوده؟

شاید در عرضه شعر معاصر بعد از نیما، این سهرابه که بیشترین تحسین‌ها و در عین حال انتقادهای به اشعارش شده. با تحسین‌ها که کاری ندارم اما به نظرتون این انتقادهای از چیزی ناشی میشه؟ مضمون نقدها هم قالباً دقیقاً همون چیزیه که اتفاقاً خیلی‌ها رو عاشق سهراب میکنه: یعنی طبیعت‌گرایی، سادگی و صمیمیت سهراب در شعرش، استفاده از مفاهیم انتزاعی و عدم کارکرد سیاسی اجتماعیش که البته به نظر شخص من اگر به عمق شعرهای سهراب بزارید کلمه فارسی به کار ببریم اسم پادکستمونم ژرفاست اگر ژرفای شعرهای سهراب درک بشه اتفاقاً حتی کارکرد سیاسی اجتماعی هم میتونه داشته باشه. البته نه اون سیاست کثیفی که ماحصلش فریب آدمها و تخریب این کره آبیّه.

شعر اجتماعی سهراب از نظر من یعنی این:

جای مردان سیاست بنشانید درخت

که هوا تازه شود...
به خدا ایمان آرید ،
به خدایی که به ما بیلچه داد
تا بکاریم نهال آلو ؛
صندلی داد که رویش بنشینیم
و به آواز قمر گوش دهیم ،
به خدایی که سماور را
از عدم تا لب ایوان آورد ،
و به پیچک فرمود:
«زنده را زیبا کن» !

واقعا نمیدونم چه شعری از این بهتر میتونه به ما درس دوستی و دوست داشتن بده. واقعا وقتی به شعر هاش تفکر کنیم انسان بودن و زیبایی انسان بودن را تا ژرفای وجودمون احساس میکنیم. ای کاش همه ادمها میتونستند مثل اون به همه چیز عشق بورزن.
اگه برگردیم به بحث منتقدین سهراب یه مثال شناخته شدش احمد شاملو.

شاملو میگه: باید فرصتی پیدا کنم یک بار دیگه شعرهایش را بخوانم، شاید نظرم درباره کارهایش تغییر پیدا کند. یعنی شاید بازخوانیاش بتواند آن عرفانی را که در شرایط اجتماعی سالهای پس از کودتای ۳۲ در نظرم نامربوط جلوه میکرد، امروز به صورتی توجیه کند. سر آدمهای بیگناهی را لب جوب میبرند و من دو قدم پایینتر بایستم و توصیه کنم که: «آب را گل نکنید!» تصورم این بود که یکیمان از مرحله پرت بودیم... آن شعرها گاهی بیش از حد زیباست، فوق العاده است... دست کم برای من فقط زیبایی کافی نیست؛ چه کنم؟ اختلاف ما در موضوع کاربرد شعر است. شاید گناه از من است که ترجیح میدهم شعر شیپور باشد نه

لالایی؛ یعنی بیدارکننده باشد نه خواب آور.» سهراب سپهری اما در پاسخ گفته بود که «انسانی که نگران آبخوردن یک کبوتر نباشد، همان انسان به راحتی آدم می‌کشد. دقیقا هم همینطور. اگر انسانها یاد بگیرن که با حیوانات مهربون باشن اونوقت به انسانهای دیگه هم خشونت نمی‌ورزن.

تاثیرات این تفکرش در نقاشی های سهراب مشهوده دیگه. اتفاقا سهراب نقاشی رو پیش از شاعری شروع کرد، دهه 30 سهراب نمایشگاه نقاشی برگزار میکنه. این در صورتیه که شهرت شعری سهراب بیشتر مال بعد از دهه چهل و بعد از انتشار حجم سبز و صدای پای آبه.

جالبه بدونید سهراب یه مجموعه نقاشی داره که کلا توش تنه درخت ها رو کشیده. از نماهای مختلف و سبک های مختلف. این بازم نشون دهنده شیفتگی سهراب نسبت به درخت هست که نمادی از طبیعته. چند تا از آثارش همینجا در موزه هنر متوپولیتن نیویورکه. یه یک نقاشی رنگ‌روغنش هم فکر میکنم همین پارسال بود که در حراج تهران فروخته شد فکر می‌کنم با ارزش 5.1 میلیارد تومان فروخته شد که فکر می‌کنم رکورد شکوند.

یه سوالی به ذهنم رسید که شاید البته خیلی هم به موضوع ما بستگی نداشته باشه، اما به نظرتون آیا سهراب با هایکو های ژاپنی آشنا بوده؟ حالا شاید بعضی از شنونده ها اصلا با هایکو آشنا نباشن. خیلی خلاصه بگم که هایکو یه جورایی کوتاهترین گونه شعری در جهانیه که ژاپنی ها مبدعش بودن. بدون قافیه است ولی معمولا موزونه.

من فکر میکنم که قطعا در آشنایی سهراب با هایکو که احتمالا شکی نیست با توجه اینکه حتی به ژاپن هم سفر کرده بوده. شخصا بعضی از شعرهای سهراب رو خیلی تو حال و هوای هایکو میبینم.

این مختصر گویی و طبیعت گرایی که در بعضی از شعرهای سهراب خیلی نمود داره به نظرتون متاثر از هایکو بوده؟ مثالی که الان به ذهنم می‌رسه و خودمم خیلی دوستش دارم اینه:

آنی بود ، در ها وا شده بود.

برگی نه ، شاخی نه ، باغ فنا پیدا شده بود.

مرغان مکان خاموش ، این خاموش ، آن خاموش . خاموشی
گویا شده بود.

آن پهنه چه بود : با میشی ، گرگی همپا شده بود.
نقش صدا کم رنگ ، نقش ندا کم رنگ . پرده مگر تا
شده بود؟

من رفته ، ما بی ما شده بود.

زیبایی تنها شده بود.

هر رودی ، دریا،

هر بودی ، بودا شده بود.

به نظرتون هر سطری از این شعر شبیه هایکو نیست؟

روان باش که پرندگان چنین اند و گیاهان چنین اند. چون به درخت رسیدی به تماشا بمان.
تماشا تو را به آسمان خواهد برد.

سهراب سپهری

برگرفته از کتاب هنوز در سفرم – چاپ نهم

من که نمیتونم از سهراب دل بکنم اما به مقدار در مورد شعرای دیگه معاصر مون هم صحبت
کنیم. نمیدونم. شما بگین بریم سراغ کی. مشیری؟ شاملو؟ نیما؟ فروغ؟

خوب قطعا اگر تا فردا صبح هم حرف بزنیم بازم میشه ساعتها در مورد شعر نو حرف زد. اما اگر
موافق باشین بریم یه کم عقبتر و سری بزنیم به ادبیات کهن. در گذشته همونطوری که می
دونیم اصلا خبری از آلودگی آب و خاک و هوا نبود. تمام این آلودگی ها مال بعد از انقلاب
صنعتیه. داخل پراتنز بگم که از پیدایش زمین 4 میلیارد و ششصد سال میگذره. اگر هر 100

میلیون سال و یک سال فرض کنیم عمر زمین میشه 46 سال. تا 42 سالگی، اصلا اطلاعاتی نداریم یا یک سری اطلاعات پراکنده داریم. تو سن 42 سالگی تازه گیاهان به وجود اومدن. تقریباً 8 ماه پیش پستان دارها به وجود اومدن. اوایل هفته پیش انسانهای نخستین به وجود اومدن و انسان مدرن فقط 4 ساعته که پا بر روی کره زمین گذاشته. همین یک ساعت گذشته، کشاورزی کشف شد و از انقلاب صنعتی هم فقط یک دقیقه میگذره که حاصلش آلودگی، انقراض، غارت، کشتار و نابودی و خیلی فجایع دیگست. اما در گذشته اینطور نبوده. برای همین طبیعیم هست که طبیعت و عناصرش بسیار پر رنگ باشن در ادبیات کهن ما. حالا البته به غلط ولی اصطلاحاً بعضیا به ادبیات کلاسیک میگن ادبیات گل و بلبل.

نظر شما چیه؟ طبیعت چرا انقدر پر رنگه در ادبیات گذشتگان ما؟

ارتباط بی واسطه با طبیعت این ارتباط بی واسطه که مردم با طبیعت در گذشته داشتن هم شاید بی تاثیر نبوده. ما الان از این ارتباط محرومیم مگر اینکه اهلش باشیم و وقت بزاریم و به دامن طبیعت بریم. اما در گذشته این ارتباط بی واسطه وجود داشته.

حالا با این اوصاف یه سوال جدی مطرح میشه. با توجه به حرفای شما، بر اساس ادبیات، ایرانیها همیشه طبیعت دوست بودن و به طبیعت احترام میذاشتن. نگاهی به تاریخ همین مساله رو تایید میکنه که ما فرهنگی رو از دیرباز داشتیم.

ویل دورانت در تاریخ تمدن مینویسه: باغ در همه ادوار تاریخ از نظر ایرانیان نوعی جلوه و کشش خاصی داشت. درختکاری به سبک ایرانی بعدها هم بین اعراب مسلمان و هم در هندوستان رواج پیدا میکنه و در قرون وسطی الهامبخش اروپاییان میشه.

ایرانیها برای تشویق درختکاری و باغداری تا آنجا پیش میرن که به روایت هرودوت، خشایارشا هنگام سفر به سارد، درخت چنار زیبایی را که نظرش را جلب کرده، با طلا آرایش میکنه و یکی از سربازان جاوید خودش را مأمور حفاظت اون میکنه.

یونانی ها واژه پردیس را از ایرانیان وام گرفتن و از طریق آن، این واژه در همه زبانهای اروپایی رواج پیدا کرده. باغهای ایرانی به علت زیبایی فوق العاده خودشان مترادف بهشت آسمانی بودن. بعد ها این لغت با همین مفهوم و به صورت فردوس وارد زبان عربی میشه. در تورات یهودی ها از پردیس های باستانی خوزستان یا بهشتهای جاودانی آنجا صحبت شده.

در ایران باستان درختها، به ویژه درختهای کهنسال، مقدس بودند. جالبه. ایرانیای باستان، معتقد بودند درختها، انسانهای خوبی بودند که پس از مرگ به درخت تبدیل شدن تا زندگی جاویدان داشته باشن. به همین دلیل قطع درختان، خیلی خیلی ناصواب پنداشته میشده. اونها معتقد بودند هر کس درخت کهنسالی رو قطع کنه، در همون سال، یکی از خویشاوندان خودش را از دست میده.

در کتاب اوستا، زرتشت از اهورامزدا میپرسه: چه قومی خوشبخت تره؟ جواب میگیره: ملتی که درخت بکاره و زمینهای بیاب و علف را به زمینهای کشاورزی تبدیل کند.

ظروف سفالی ای که از 400 سال پیش از میلاد باقی موندن، منقش به تصاویری از درختها هستند. جلوه های طبیعت در ایران، چنان محبوبیتی داشتن که دیوار خونه ها رو حتی به تصاویری از طبیعت منقش میکردند. تصاویر درخت سرو و خرما در تخت جمشید، خودش شاهدهی بر این مساله است.

آقای فن هاگن آلمانی، پدر علم جنگلداریه. یه جمله معروف داره که میگه:

حداکثر آن قدر برداشت کنیم که سالیانه رشد میکنه و جنگل را حداقل به شکلی که از گذشتگان دریافت کردیم به آیندگان تحویل بدیم.

عقیده ایه که ما 14 قرن پیش باهاش آشنا بودیم. سازمان ملل متحد، روز 15 اسفند رو روز درختکاری نامگذاری کرده تا دولتهای جهان را به درختکاری تشویق کنه. این

حرف هم برای ایرانیا تازگی نداره. همگی ما با داستان انوشیروان عادل و مرد پیری که درخت گردو میکاشت آشنا هستیم که باغبونی پیر در 14 قرن پیش، جملاتی حتی پرمعنیتتر به انوشیروان گفت و به خاطر آن کیسه های طلا پاداش گرفت: وقتی انوشیروان گفت که پدر جان تو که عمرت به بار دادن این درخت ها قد نمیده، باغبون پیر در جوابش گفت: دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما بکاریم دیگران بخورند.

حالا اما به نظر می رسه که اون فرهنگ رو از دست دادیم. بی توجه شدیم به محیط زیستمون. به قطع درختامون به آلوده کردن دریاهامون رودخونه هامون. شما هم به گوشتون میرسه دیگه این همه اخبار بد. چند وقت پیش ماجرای اون توله خرسی که با سنگ کشته شد. ماجرای کاوه پلنگی بیچاره ای که ما با زباله های که در طبیعت رها کردیم کشتیمش. یا خیلی موارد دیگه که الان فقط منحصر به کوه و جنگل نیست. الان توی شهرها جمع اوری و کشتن سگها به یه امری عادی تبدیل شده و جز عده ای انگشت شمار کس دیگه ای ککشم نمیگزه. این وضعیت ناشی از چیه؟ این تصور که فکر میکنیم حق حیات فقط مال انسان دو پاست و هر وقت که دلمون خواست میتونیم هر حیوونی رو در هر لحظه که خواستیم بکشیم و بخوریم و یا حتی پوستش رو بیوشیم؟

سبز سبزم ریشه دارم، من کویری بی بهارم

لطفا با ارسال نظرات و پیشنهادات خود تاثیر مهمی در افزایش کیفیت کار پادکست ژرفا داشته باشید.